

نه،
 این نگاه تو نیست
 برقی ست
 از آخرین دمِ خورشید
 بر دست و دشنه یی
 تا در شب آهنگ جان کند.
 هر آنچه لشکر مرگ
 در روشنای روز
 قادر بدان نبود،
 آری، همان کند.

خورشید سر فرو برده در افق
 هر مشتِ آفتابِ آخرین که بیافشانده بی دریغ،
 بر قلب من
 و قلبِ خداوندگان امید
 باری،
 کشیده تیغ.

واکنون که بی شکیب
 گم می شوم در عمق شبهای ناگزیر
 گم می کنم تمام جهان را
 در بی نگاه تو، در بی مقصدی که در نگاه تو بود،
 گم می کنم هم این و هم آن را.

واشینگتن ، 24 دسامبر 2011